"جنگ"

مـرده بـاد انکـه بـانی جنـگ اسـت
ز انکـه جنگ زشت و مظـهر ننگ است

نرسـد ان سـمند بـه کـوی مـراد
بـد سرشـت انکـه پـای او لنـگ اسـت

سـرخ مکـن دسـت خودبخـون یتیـم
رنـگ خـون زشـت و بدتریـن رنـگ اسـت

نغمـه صلـح میـان اهنـگ هـا
روح پـرور بـود خـوش اهنـگ اسـت

مـی کشـد طفـل و بیـوه و مظلـوم
هـر کـه بی رحـم یـا کـه دل سـنگ اسـت

ملـک غربـت بـه وسـعت و پـهنا
نیمکذانـی بـه مـاوتوتنگ اسـت

حفـظ نـاموس حفـظ نـام وطـن
درسـی از درس هـای فرهنـگ اسـت

"وطن"

ای وطـن دشـمن لرینـگ کوزینـی خونبـار ایسـترم
کیچـه وکونـد وزلـری قیغـو بیلـه خـوار ایسـترم

بـی عدالـت لـرگه قرشـی حـق یـو لیـده استوار
هر که یورسه بوهدف چون یورتده ایلغار ایسترم

کیم کـه کوشـش ایلسـه او لکـه یولیـده تنمـاین
بوکیشـی لریـو لریـن بـی خـوف وهمـوار ایسـترم

تـاغ لریینگ نـی بغردین تـاپسـه مگرکیم کـان لـر
ایـچ کوپـر، بـاتورکیشـي مـرد فـدا کـار ایسـترم

گر کیشـی باشیگه کیلسـه برچـه هـم رنـج وستم
تنگری . دین بویلر کیشی گه صبر و اثیار ایسترم

ای "ثنا" خلق جهانغه بد قیلغ لیک اورنیگه
یخشی اعمال یخشی ایش هم یخشی کردار ایسترم



" مزه داره "

در روی جهان امن به انسان مزه داره
با صلح شگوفایی و عمران مزه داره

در باغ و گلستان وطن مست و خرامان
گلگشت به همراه عزیزان مزه داره

مرغی ایکه گرفتار بود در یدصیاد
ازادی سرمستی و افغان مزه داره

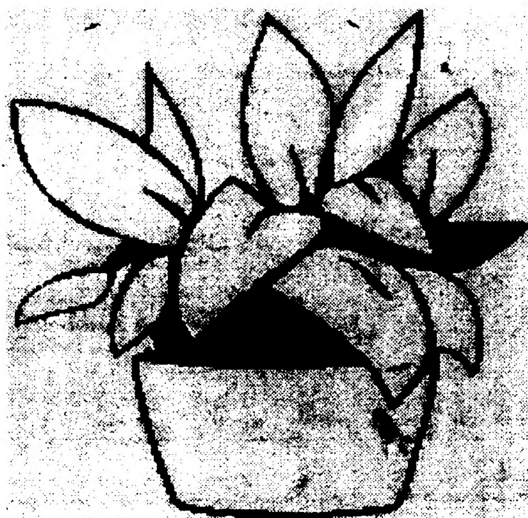
از مهر و محبت بهم دست اخوت
دادن به هم از دل و زجان مزه داره

در کشور بیگانه ازین گرمی جانسوز
سیر گل استالف و پغمان مزه داره

در مدرسه وخانه پی درس شب و روز
کوشش به توای طفلک افغان مزه داره

از روی وفا از کرم و مهر و محبت
پرسیدن احوال یتیمان مزه داره

گویم به تو جان برادر سخن راست
هر کار به اخلاص به ایمان مزه داره



"زن"

مـــی ســـزد احـــترام و حرمـــت زن
نقـــش بندیـــم بـــه دل محبـــت زن

مظـــهر مـــهر در نظـــر ایـــد
صـــورت خوشـــنما و طلعـــت زن

گل شـــود بشـــگفد شـــود خنـــدان
غنچـــه بـــاغ دل ز صحبـــت زن

در مصـــایب بـــه مـــرد هـــا یـــاور
افریـــن هـــا بـــه عـــزم و همـــت زن

اینکـــه زن مـــادر اســـت مـــی زیبـــد
تـــا کنیـــم احـــترام و عـــزت زن

مـــی ســـتایم اگر بـــه نظـــم و ســـرود
ارزویـــم بـــود ســـلامت زن

صـــورت خـــوب و بـــی حجـــابی هـــا
نیســـت غیرو مقـــام و عفـــت زن

ارزویـــم "ثنـــا" همیـــن باشـــد
شـــاد بـــودن نصیـــب و قســـمت زن

" ناله شب "

ای بت گلگون قبا ای یاربی همتای من
پر نبود از کیف چشمت ساغر و صهبای من

واقف از احوال من گوش فلک باشد مگر
می شنود سنگین دل من ناله شبهای من

عمر هاشد من مقیم کوی جانانم ولی!
لیک شوخ دلربایم کی کند پروای من

کرده ام برباد عمر و جوانی در غمش
لیک قدر من نداند دلبر برنای من

سرو، در بوستان به تعظیم خرامش میشود
پای در گلشن نهد سرو چمن آرای من

" غربت اوئی "

وطن هجرانیدین دیوانه بولدوم
غمیدین کویدم و بریانه بولدوم

یو روب غربت اوییده تیلبه ینگیغ
اولس لمر اغزیده افسانه بولدوم

کویوب قوم و قریندا شیم غمیدین
یانیب شمع دیگ بوگون گریانه بولدوم

وطن اسرش یولیده جان و دلدین
غنیم گه قرشی و بیگانه بولدوم

کور رمر مود یبان زیبا دیاریم
بو غربت ملکیده حیرانه بولدوم

بنار ایردی مامن وملک و دیارم
بوگون قسمت کوریننگ بی خانه بولدوم

"تورت پاره"

وطـن دیــن ایــر یلیــب بــی خانمــان مــن
انــی هجرییــده گویــگن بغــری قــان مــن

کشــیی ســورمس کشــي تـو تمــس قولیمــدن
بنیتــی یلغــوز یولــوب رنــگ خــزان مــن



"ازادی"

بـاد دایـم نـوای ازادی جان نواز صدای ازادی
می سزد جان و سر کنیم فدا از برای بقای ازادی
می پرد مرغ دل به ذوق تمام دمبدم در هوای ازادی
نور بخشد به شام تیره و تار افتاب ضیای ازادی
نیست ممکن به نقد و یا که به جنس بگذاریم بهای ازادی
مرگ باشد به زیر بیرق غیر زیستن ما سوای ازادی
می سزد روز و شب به صدق تمام ورد سازیم ثنای ازادی

"ازادی"

عاشقیم ما برای ازادی می کنیم جان فدای ازادی
نخل امید میرسد به ثمر از نسیم هوای ازادی
دیده و دل فروغ می یابد از شعاع ضیای ازادی
تا به اوج سپهر بادو بلند تا جهان است لوای ازادی

شاعران می سزد به نظم و سرود
بسرانید "ثنای" ازادی

"راه حق"

ملت مسلم چو جان و پیکرانند
متحد وابسته با یکدیگراند

زنده گی زیباست در همبسته گی
متحد بودن بود فرخنده گی

خالق جملهٔ جهان ما یکی
خالق و پیغمبران ما یکی

این جهان ملک خدای ما بود
ملک مومن ملک وجای ما بود

از جدال ما سرور دشمنان
ازنفاق ما نفاق این و ان

خصم دین را دردهان کوبی به مشت
ترک گوید تا که راه و خوی زشت

در جهان رسم مسلمانی بجاست
حامی این دین ذات کبریاست

" حمد "

خداوندا به عشقت مبتلا کن
مرا از حرص دنیایی رها کن

دو چشم من ز نور علم و عرفان
به فضل ات یا الهی پرضیا کن

منم افتاده در بحر معاصی
ازین سیلاب غم یارب رها کن

هر انچیزیکه جرمم می فزاید
مرا زین کارها یارب سوا کن

به این اواره گان از وطن دور
نصیب دیدار خاک صفا کن

ز مهرت تا بپرایم شعر موزون
" ثنا " راذوق سرشاری عطا کن

"غربت قیغوسی"

بی وطن لیک ده کیشی دور خوارو زار
الگی اغیار طعنه سی اندین قرار

بیوطن لیک ده تا پلمس شاد لیک
قیغو سیزیشنس و یا ازاد لیک

هیچ کیم سالمس قولاغ اوازیگه
دل نواسی قیغوسی هم سازیگه

طعنه بیرگی لربیر و بیگانه سین
عقل یوق ادم کبی دیوانه سین

غربت اوی ده فغان ده دلقوشی
کچه کوندوز ناله قیلماق دورایشی

یا الهی بولمسون کس بیوطن
بولمسون اغشته رنج ومحن

"درد وطن"

از درد وطن ناله به افلاک رسیده
این ناله کجا گوش ستمگار شنیده

عمریست که از گلبن زیبا وطن ما
بلبل به فغان از غم صیاد رمیده

انگونه ستم ، ظلم که شد در وطن ما
جز مردم ما کیست! کسی دیده ندیده

بس نخل برومند ز تاراج ستمگر
در گلشن ما بار نیاورده خمیده

اینست دعا شام و سحر ورد زبانم
خصم وطنم باد همی پای بریده

"شاعر"

شاعر ان باشد که شعرش دلکش و موزون بود
نکته دان و فاضل و هم صاحب مضمون بود

دایما بهر رفاه خلق باشد مقصدش
با دل پر غصه و با دیده پر خون بود

شاعران اندر تعالي وطن گوید سخن
پیش من گفتار او بهتر ز افلاطون بود

شاعر ان باشد که گردد از پی لیلی شعر
همچو مجنون بی قرار واله مفتون بود

شاعر خوش نکته سنج گروصف میهن می کند
حرف و گفتارش سلیس و ساده و موزون بود

دوستان معذور دارند گرسخن های " ثنا "
قصه ها از درد ورنج و خاطر محزون بود

"وصف دیده"

ترا من دوست دارم نور دیده
مشو از من کناره دیده دیده

دو چشمم چهار شد در انتظارت
بیا بر پرسشم ای نور دیده

چنان از پهلویم ردمی شوی زود
گهی بینی به سویم گه ندیده

مرا گوئی مرو از کوی من زود
پذیرم امرتو بالای دیده

دو چشمم مثل تو ای خوب خوبان
میان دلبران هرگز ندیده

"ثنا" دلداده شعر نوابیست
از ان اشعار او مالد به دیده

"مرقد مادر"

در دیـــار غربتــم درد، دیـــارم مـــی کشـــد
هجرو فرقت ای عزیزان انتظـارم می کشـد

اشک ریزم از مـژه بـا یـاد میـهن روز و شـب
گریـه هـای بـی امـان و اختیـارم مـــی کشـــد

فصـل گل اید بـه غربـت میرود از دل قـرار
فکـر یـاد میـهن و فصـل بـهارم مـی کشـد

کـی شـکایت برلـب ارم از جفـای روز گار
لیـک اخـر ظلـم یـار کلعـذارم مـــی کشـــد

ارزو دارم دعـــا در مرقـــد مـــا در کنـــم
تاکـه روزی رنـــج هـــای روز گارم مـــی کشـــد

در دیـار غـیرو غربـت طـاقت مـن طـاق شـد
عـاقبت رنـج و فشـار بیشـمارم مـــی کشـــد

" ارزو "

ای خالق کردگار غفار — کن ملت ما زخواب بیدار
از یکدلی و زمهر و الفت — میهن تو نما چو رشک گلزار
همدست شوید راد مردان — اسان بکنید کار دشوار
باعزم و متین و عاقلانه — از بین برید خصم غدار
باهم بدهید دست اخوت — اِي هموطن عزیز و هوشیار
از لطف و کرم فتاده گان را — مرهم بنهی به قلب افگار
بندید میان به خدمت خاک — با عزم متین و شوق بسیار

خواهم بدعا که خصم میهن
دلریش و غمین چشم خونبار

جواب نامه "ثنا" از طبع مرحوم کبیری

ای ثنائی می کنم من جان و دل قربان تو
افرین بادا به ان کلک کهر افشان تو

ارزوی وصل دارم از فراقت سینه چاک
میشود در مان اگر یک شب شوم مهمان تو

بعد منزل پیش رویم سد اسکندر بود
ورنه من می امدم هر لحظه بر پرسان تو

میرود اشکم شدم در اتش هجرت کباب
کاش در خور شیدو صلت می شدم بریان تو

نکته سنج و نکته دانی ای ادیب خورده دان
فوق شعر و نظم من باشد مقام و شان تو

فطرت طبع تو اکسیریست می نازم ترا
من چه بنویسم ز وصف ات مانده ام حیران تو

موشگافی در نظام شعر شیوا چون خلیل
منی برد رشک افتاب از مصرع تابان تو

شعر نغزات مطرب ار خواند به بزم عاشقان
عاشق و معشوق میرقصند در ایوان تو

نظم تو اندر حلاوت زهره را ارد برقص
شعر تو دارد نشان از سلسل مژگان تو

گر به چوگان فصاحت خامه فرسائی کنی
میبرد کوی بلاغت نقشه دیوان تو

از وطن گر پرسیم از ماتم پیرو جوان
او زبیک هزاره در خون می تپد افغان تو

می فریبد دشمنان ما را به تبعیض نژاد
می کشند درکینه توزی تا جیک وا خوان تو

شهر می سوزد به اتش قریه ها مخروبه شد
کیدو مکر دشمنان است بر من و بر جانتو

جنگ دامن می زنند همسایه های نا خلف
رشک و حسرت می برند هستند سر گردان تو

گفت سلامت را علیک باد از اوباتو سلام
هست ومی باشد "سنا" در هر زمان خواهان تو

یاد مارا می کنی باشی همیشه کامیاب
کی ادا سازد کبیری شمه ای احسان تو



"لعل بدخشان"

رخت چون ماه تابان می شمارم — لبت لعل بدخشان می شمارم

میان خوبرویان زمانه — ترا سر خیل خوبان می شمارم

دوزلفین سیاه تا بدارت — مثال مار پیچان می شمارم

توئی لیلی منم در مشرب عشق — که خود مجنون دوران می شمارم

تبسم های شیرین ترا من — به درد خویش درمان می شمارم

به زیبائی و حسن و دلربائی — ترا من حور غلمان می شمارم

"ثنا" را لحظه از ناز بنواز

سزا وارش به احسان می شمارم

"کار نیکو"

عمریست که بیمارم و غمخوار ندارم
جز ذات خداوند مددگار ندارم

هر چند که یاران مرا یاد نکردند
از کس گله اندک بسیار ندارم

چون صید گرفتار به دامم شده چندی
کس بامن و من هم به کسی کار ندارم

بسیار سخن هاست بدل تا که بگویم
اما چه کنم طاقت اظهار ندارم

انسانم و با خلق خدا از دل وزجان
جز کارنیکو خواهش ازار ندارم

بیمار دلی دارم و از درد بنالم
از بخت بدم لیک پرستار ندارم

"حرض"

با تن لرزان میان جاده ای
پیرمرد بینوا افتاده بود
با امید آنکه یابد پیسه ای
چشم او بر عابرین جاده بود

پیرو برنا یک بیک دل باهوا
گاه بالا گاه پایین می شدند
التفاتی هیچ یک با او نداشت
با زبان زخمی به قلب اش میزدند

داشت حالی این چنین این پیر مرد
بخت بد از گردشش لیل و نهار
او زغم نفرین و لعنت می نمود
بر چنین احوال و رنج بیشمار

ای دریغا این همه آلام و درد
کس نمی پرسد ز آه رنگ زرد
آدمی را حرص دنیا عاقبت
کش کشانش می بردتا گورسرد

"شاعر صاحبدل"

ای سنائی "عارف و فخر زمان
شاعر صاحبدل و با عزو شان

نقد معنی بشکفد از طبع تو
چون توئی ملک سخن را باغبان

هست آثارت همه کان ادب
این حقیقت اهل دانش را عیان

شهر " غزنه آنکه مهد اولیا ست
از تواش فخرست در روی جهان

خوش ستوده مر ترا مولای روم
آن گرامی گوهر والانشان

در ریاضت در طریق عشق پاک
هیچکس چون تو نداده امتحان

من کجا ووصف حالت ای حکیم
چون " ثنا " کردم سخن کوته از آن

بیاد مرحوم استاد

قربت

" قربت " ما عارف اگاه بود
برزبانش ذکر الا الله بود

یار گاهش مظهر فیض و ادب
در فصیلت مرد عالیجاه بود

می چکید از خامه اش حرف یقین
چونکه قلبش روشن همچون ماه بود

شعر خود بر سبک " بیدل " میسرود
نکته هایش گوهر دلخواه بود

روز فوتش عالمی را چون " ثنا "
دیده ها پر اشک و لب پر اه بود

درسوگ مرحوم صوفی عشقری

عشقری یک شاعر فرزانه بود
شعر هایش گوهر یکدانه بود

نور می پاشید در محفل چو شمع
شاعران بردور او پروانه بود

چامه بر او صاف نرگس می سرود
بی گمان او عاشق مستانه بود

جز گهر های ادب چیزی نداشت
همتش لیکن بسی مردانه بود

داشت منزل در قلوب مردو زن
گرچه او بیچاره و بی خانه بود

می چکید از حرف حرفش در ناب
آشنای معنی بیگانه بود

کیف ها بخشیده شعرش بر "ثنا"
از معانی بر کفش پیمانه بود

"وصف علم و دانش"

ای قلـــم بنویـــس بـــر اهـــل قلـــم
حکمـــــت والای خـــودرا دمبـــدم

ادمـــی را علـــم و فـــن زیـــب و فراســـت
در نـــهادش پختـــه تـــر از گوهـــر اســـت

ناصحـــا بـــرگو بـــه انبـــاو نبـــات
از معلـــم بشـــنوند پنـــد ثبـــات

کیســـت میدانـــی معلـــم در جـــهان
رهنمـــا عـــالم کـــون ومکـــان

قـــدر او را کـــم مـــدان از والدیـــن
پنـــد او را کـــم مخـــوان از والدیـــن

گربـه جسـم است انَ مربـی صبـح و شـام
ایـن بـه معنـی پختـه مـی سـازد زخـام

صادقـان را علـم عـادل مـی کنـد
کاذبـان را علـم جـاهل مـی کنـد

داد پیغمـبر بـه مـا همچـون خـبر
تـا رمق داری بجـو علـم و هـنر

شو تو انگر از هنر دخت عزیز
روح و جانت از جهالت کن تمیز

مهتران و کهتران را کن سپاس
مدح و ذم خوب نیست حد خود شناس

خاطر ویرانه گان آباد کن
هم دل ناشاد شان را شاد کن

شیشه دل را مزن با سنگ یأس
ناامیدی رسم شیطان است و بس

ای پسر با خواهرت همکار باش
عاقل و فرزانه و هوشیار باش

عزت ما در جهان علم و فن است
نه نشان و ثروت جاه و تن است

گر خرد باشد ترا ای جان من
واشوی چون غنچه در باغ و دمن

ای "ثنا" محتاج استادم هنوز
مایل درسم به ذوق و شور و سوز

"لطافت مظهری"

قوریاش دیک نور ساچگن ماه رخسارنیگه سلمنا
کونگل لرنی یار و تگن سیوگی دیدار نیگه سلمنا

اثر تامگی کلا متگیدین تبسم ایله سنگ بریول
حلاوت دین توله لعل شکر بارینگه سلمنا

طراوت موج اورر هریان چمن ده سیلکینیب مینگ
خرامینگ وه، نی زیبا سرو رفتار نیگه سلمنا

تون آفشام بزم ایچره لطف بیرله ، بیر لظر اتیدینگ
سیوندم مست او لدوم چشم خمارنیگه سلمنا

لطافت مظهری دور باش ایاغنیگ ای سیوریارم
یوزینگ رشک چمن دور خال تا تارینگه سلمنا

کونگو ملکنی تسخیرا یله دینگ شرین سخن بیرله
همه عشق اهلی اتیکی سوزلی گفتار نیگه سلمنا

"صلح"

او لکه گه قیتیب کیلیب آنه وطن نی یا دقیل
هجر دردیدین کونگل کاشانه سین آزاد قیل

دیده لریو لینگده دوریو زشوق بیرله انتظار
سین کیلیب اوزمیهن گه خاطریم نی شاد قیل

صلح بولسه او لکه میز بولگی بوتون رشک جنان
وحدت ایلب بختیار لیک ایل‌ارا ایجاد قیل

صلح و تنج لیک یوق لیگیدور ارتجاع ننیگ ایسته گی
سین بویوق لیده بیر لشیب اوزگا دلین ناشاد قیل

صلح و تنیج لیگ گه کیشلی کیم قرشی تورسه خوار اولور
بو حقیقت نی "ثنا" دیک برچه گه ارشاد قیل

"یاد وطن"

کشد هر دم مرا یاد وطن سوی گلستانش
ولی خون می کند دل حالت ووضع پریشانش

سرایم شعر تردر وصف کابل شهر زیبایان
چه گویم از مزارت بزرگان یاکه پغمانش

به چشمم خاک میهن ذره،ذره توتیا آید
اگر از بلخ باشد یا که باشد خاک لغمانش

به غزنی عاشقم شهریکه جای او لیا باشد
ولی مهر هراتم در دل و وان خواجه علطانش

نگردد کام من شیرین زطعم میوه غربت
از آن دریاد من آید همی از توت خنجانش

به سرخی هر زمانم یاد می آرد لب دلبر
به نرمیی و لطافت همچو آن لعل بدخشانش

" ثنا " بلبل صفت از ذوق دل در گلشن میهن
پرم مستی کنان هر سو روم باشم غزلخوانش

"میهن"

مکن از وصل خویشت نا امیدم میهن ای میهن
شب وروز از غمت هر سو دویدم میهن ای میهن

دو چشمم نور می بازد پی خاک شفابخشت
بکن از خاک پاکت مستفیدم میهن ای میهن

نکردم سر فرو درپیش بی دردان بی همت
اگر چه زیر بارغم خمیدم میهن ای میهن

برای اینکه نسل نور سد در اوج آرامی
پی تعلیم زحمت ها کشیدم میهن ای میهن

نمودم وصف تو در هر کجا حرفی زنامت شد
چرا مهر ترا با جان خریدم میهن ای میهن

درین غربتسرا از گرمی آتش فزای او
میان نارغم هردم تپیدم میهن ای میهن

"یشنه سون"

جاندین عزیز افغانستان باغ وبهارینیگ یشنه سون
کوکلم بولوب بوستا نلرینگ هم لاله زارینیگ یشنه سون

بیرگی روان لرگه سرور ایسگن ده فارم لیک هوا نگ
بو روح پرور جان فزالیل و نهارینیگ یشنه سون

چهچه اوروب ایرکین او چیب بلبل لرینیگ گلشن ارا
خوش لیک قیلیب هریان قونیب صوت هزارینیگ یشنه سون

تاغ کوکسی ده آلتون لرینیگ تاراج دن بولسون امان
ییر توبی ده یاتگن نهان هره نرسه بارینیگ یشنه سون

نقره کبی شیلدر لشیب آقگن بولاغنیگ سولری
آب حیات ایرمش منگه هم آلبشار ینیگ شینه سون

" یا الهی "

یا الهی دیده غم خفته ام بیدار کن
غیر خود از عشق خوبانم مرا بیزار کن

رو ،سیه شرمنده ام از کرده های خویشتن
لطف کن با این معاصی از کرم ایثار کن

مست از خود رفته سکر جهالت برده را
قطره، قطره باده وحدت ده و هشیار کن

ظالمی از روی نخوت مشق خود خواهی کند
دست وپایش بسته اندرچوخه های دارکن

تا کشد ناز طبیبان آنکه اهل درد نیست
چند روزی دردمند و خسته و بیمار کن

گلشن باغ [illegible] رو به خشکی میرود
بارشی از ابر رحمت پر گل و اظهار کن

"درد غربت"

ما درین غربت ز گرما سوختیم
سر به سر از فرق تا پا سوختیم

روز ما در حسرت یاران دور
شب به نار غم به سودا سوختیم

سالها شد دور ماندیم از وطن
گوشهٔ بنشسته تنها سوختیم

روز ها در فکر صلح امن عام
دمبدم با این تمنا سوختیم

گاه بیاد ان شهید نوجوان
خون دل خورده یم و شبها سوخیتم

همچو مجنون در بیابان طلب
از فراق حسن لیلی سوختیم

چون "ثنا" از رنج غربت سالهاست
ناله ها کردیم و یکجا سوخیتم

"انتظار صلح"

شد عمرها ز هجر وطن در فغان منم
حسرت نشین مملکت دیگران منم

دور از دیار و مامن باجان برابرم
بی نام وبی وطن شده و بی نشان منم

از اوج اعتبار فتاده به ملک غیر
محنت کش و ذلیل شده این و آن منم

پیرم در آرزوی گل گلشن وطن
از جان ودل به ذوق وصالش جوان منم

با خاطر ملول و به وضع حزین وزار
با شعر سست و فا قدطبع روان منم

در آرزوی صلح و ترقی به ملک خویش
دست دعا به جانب رب جهان منم

"مرد میدان"

تا بکی سال و مه ات وقف به گفتار کنی
جان من به که شب و روز ز دل کار کنی

وقت آنست پی کسب هنر درشب وروز
شمع سان سوزی از بی هنری عارکنی

می شود مام وطن شاد که در روز نبرد
مرد میدان شوی جان خود ایثار کنی

جای دردیده ترا می دهدت مرد بصیر
سخن راشته به لب حرف حق اظهار کنی

ای "ثنا" تاکه قلم دربد قدرت داری
جمله را از سخن راست خبر دار کنی

"شب سیه"

ز پیش دیده من یار و همدمان رفتند
بسوی میهن خود سوی دوستان رفتند

جهان به دیده من همچو شب سیه گردید
فروغ نور نظر نور دیده گان رفتند

نشان به کوچه و بازار نیست از یاران
مگر زوحشت دربان نهان نهان رفتند

صدا، صدای زغن است شور مینائی
مگر زباغ و چمن خیل بلبلان رفتند

برای آنکه بیا بند منزل مقصود
قدم نهاده به جای ایکه رفته گان رفتند

"ز ثنا" به زانوی غم سر نهاده می نالد
به یاد سرو قدانیکه از میان رفتند

"بوی تفرقه"

دستی که نیست خیر در آن تا بریده به
آن چشم را حیا نبود خوش ندیده به

حرفیکه بوی تفرقه آرد میان خلق
هرگز نگفته باد همی ناشنیده به

از جاهلان چو آهوی وحشی زبیم جان
هردم گریز باید و هردم رمیده به

اشکی و سوز و آه ز مژگان به صبحگاه
از چشم ها به یاد خدا بس چکیده به

با قلب دشمنان قسم خورده وطن
تیرو سنان زهر طرفی تا خلیده به

زاهد که خود نکرد به گفتار خود عمل
زین حرف ها گریز خوش است ناشنیده به

"غم هجران"

این دلم تا صبح در سودا زلف درهم است
نیست درفکرم دگر چیزی که بیش و یا کم است

من نه تنها از غم هجرش سیه پوشم ولی!
سرمه هم در چشم اوبنشسته اندر ماتم است

غرق دنیای هوس بودن زندانی بود
چونکه عمر ما به گیتی لخطه ای یا یکدم است

در جهان زنده گی در اسمان خاطرم
دلبر چون زهره سیمایم سهای مبهم است

ذال دنیا را کشد در بند صاحب معرفت
لیک صاحب آز دایم در شکنج و درغم است



"کین و آز"

ای که انسان زاده ای در خوی حیوانی مباش
نفع خواه جمله و در فکر نقصانی مباش

بگذرد ایام عمرت بی خبر در یک نفس
تکه برهستی مکن با چین پیشانی مباش

می فزاید از جهالت کنیه و رنج و تعب
کسب دانش کن برو در راه نادانی مباش

از غضب ازخشم جان خویش مگدازان چو شمع
بی سبب چون سیل غران یا که طوفانی مباش

در سمند کسب قدرت با غرور کین و آز
بی جلو ای جان من هرسو تو جولانی مباش

"کاشکی"

مهر و الفت در جهان بسیار بودی کاشکی
آدمی از کینه ها بیزار بودی کاشکی

مردم ما هم ز خواب غفلت و در مانده گی
بهر خدمت با وطن بیدار بودی کاشکی

چشم جانی ، چشم قاتل چشم جنگ افروزدون
روز و شب از اشک غم خونبار بودی کاشکی

تا بداند از دل مظلوم و بیماران درد
مدتی ارباب زر بیمار بودی کاشکی

بهر عبرت ظالم خونخوار در ملای عام
آویزان در چوبه های داربودی کاشکی

امن و آرامی" ثنا" در مامن زیبای ما
ای خدایا هردم و هربار بودی کاشکی

"بارمعاصی"

با جرم و گنه کرده و ناکرده سر شتیم
رفتیم به دنیا عمل خیر نهشتیم

تا چند به نیرنگ تو مردم بفریبی
هوشدار که فردا همه خاک و همه خشتیم

کردیده دوتا قامت ما زیر معاصی
پس از چه بگوییم سزاوار بهشتیم

تبعیض حرام است اگر زرد وسیاهیم
مخلوق خداییم چه زیبا و چه زشتیم

ای ظالم خونخوار ز ظلم ایکه نمودی
با مردم بیچاره که دیدیم نوشتیم

"فصل کوچ"

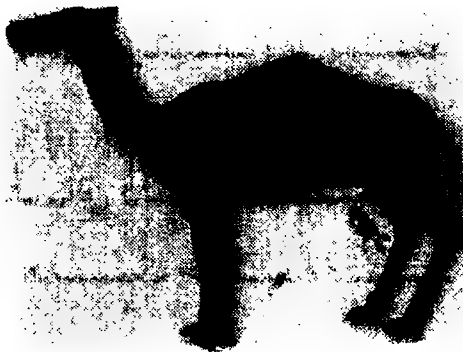
تـو بـا نـواي خـوش و همـره هـزار بيـا
تـو بانسـيم معطـر تـو بـا بـهار بيـا

بـه فصـل کـوچ پرسـتو زملـک تنـهائی
سفر به سوي وطن کن به کوچ و بار بيا

بـــراي اب تنشـی از کســـالت گرمـــا
خرام و ناز کنان سوي چشمه سار بيا

به يک، دوبار به ديدار کي شوم قانع !
بـه سـوي مـن بيـائی تـو بـار بـار بيـا

فـدا نـرگس ميـستت شـوم برغـم رقيـب
به طرف من به چشـمان پر خمـار بيـا !



" بیاد مرحوم استاد کریم نزیهی"

" نزیهی" شاعر ورزیده یکتای دوران بود
میان نکته پردازان میهن مرد سخندان بود
ز حرف روح افزایش دل افسرده میشد خوش
به گلزار معانی نغمه گر چون عندلیبان بود
دلیل و منطقش بر قلب محزون نور می بخشید
به بزم اهل معنی بیگمان شمع فروزان بود
گه از گل ، گا ، از کاکل سخن میراند در محفل
که گوئی محضر او همچو گلشن عنبرستان بود
چو خوانم شعر هایش کیف مستی میکنم حاصل
غزلهایش لطیف همچون لب میگون جانان بود
نه تنها مسرود او در زبان فارسی اشعار
به حق در اوزبکی هم طبع مواجش در افشان بود
به نظم و نثر درشایگان مهر یخت از کلکش
" ثنا" آثار او لب تشنه گان را آب حیوان بود

"ملک غربت"

از غـــم ایـــام نـــا شـــادیم مـــا
در شـــکنج و رنـــج افتـــادیم مـــا

اســمان بــر حـــال زار مـــا گریســـت
مـــا درگیتـــی نمـــی زادیـــم مـــا

ملک ما ویرانه شد در کوه و دشت
همچون مجنون همچو فرهادیم ما

در قفــس در ملــک غربــت عمــر هاســت
بینـــوا دربنـــد صیـــادیم مـــا

از نفـــاق ذلـــت نصیـــب مـــا شـــود
از محبـــت خانـــه ابـــادیم مـــا

"مرغ گرفتار"

در روی جهان خسته چو من هیچ کسی نیست
جز گوشه غم ناله و اه هم نفسی نیست

و امانده ام از قافله کعبه مقصود
پالنگم در گوش نوای جرسی نیست

چون مرغ گرفتارم و در گوشه غربت
پرواز مرا جای ز کنج قفسی نیست

کس نیست به فریاد من زار دهد گوش
تنهایم و تنها کسی دادرسی نیست

ملکم شده تاراج و بناء یش شده تخریب
ان رفته که رفته است به ان دسترسی نیست.

ارباب ریا را ز وفانیست سراغی!
زانم مرا میل به انان هوسی نیست

"افتاده ام"

در دیار بیکسی خوار و غریب افتاده ام
دور از دیدار یاران بی نصیب افتاده ام

می کشد بار جدائی این تن رنجورمن
درد مندم عمر هاشد بی طبیب افتاده ام

کیست تا دستم بگیرد یا که پرسد حال دل
نا توانم بی قرارم بی حبیب افتاده ام

شاد بودم درمیان جمع یاران ادیب
دور د دور اکنون زیاران حبیب افتاده ام

رگ، رگم اتش گرفت دور از نهادم شد بیرون
چونکه اندر ملک سوزان در لهیب افتاده ام

"ملک غیر"

در محیط رنج و غربت زرد و زار افتاده ام
دور از قوم و اقارب بیقرار افتاده ام

نزد از خود راضی و دلبسته دنیای دون
چون متاع کس مخربی اعتبار افتاده ام

داشتم ما و اومسکن حالیا از بخت بد
از وطن اواره و دور از دیار افتاده ام

شاعرم دلداده شعرم ولی در ملک غیر
از نواوا مانده زارو نزار افتاده ام

سالها بودم پی تدریس علم و معرفت
حالیا بیکارم و بی روز گار افتاده ام

در میان نار سوزان از غم هجر وطن
روز وشب می سوزم از غم فگار افتاده ام

"معلم"

ای معلم صاحب فضل و هنر
از وجودت عالمی شد بهره ور

انکه دراوج تمدن جا گرفت
انکه نایل شد به تسخیر قمر

یا عروس بخت را در بر کشید
یا به معراج سعادت گشت بر

از فیوض دانش و ارشاد تست
این همه بهبودی نسل بشر

می سزد تا که قدمت را به شوق
هر زمان چون سرمه مالم در بصر

می نماید احترامت هر زمان
مردم دانشور و والا گهر

این دعا گوید "ثنا" در وصف تو
باش دایم کامیاب و نامور

"ملت افغان"

در کشـور مـا پـیرو جـوان خسـته جنگ انـد
دل ها همه گی زخم شـده خورده بـه سنگ اند

جمعـی ز فـراق وطـن ان مـامن زیبـا
در غربت و دور از وطنی سخت به تنگ انـد

بـازو ربـه دامـی نتـوان ملـت افغـان
زیـرا کـه همـه مـردم بـاهمت و ننـگ انـد

مـامن شـده ویرانـه ولـی کـار روایـان
در فکـر خـود و منـگ ز پیمانـه بنـگ انـد

تبعیض حـرام اسـت بـه هـر رنـگ کـه باشـد
منظـور هـم انـان کـه انـد رپـی رنـگ انـد

" گل سرخ "

بهار امد و رویید دردمن گل سرخ
که رستهٔ پهلوی گلها درچمن گل سرخ

منم که بی وطنم در نظر نیاید خوش
چمن، چمن گل نسرین یاسمن گل سرخ

بیاد مامن خود داغ در جگر دارم
ز بعد مرگ دمد در مزارمن گل سرخ

به یاد جلوه حسنت چوسیر باغ کنم
که هیچ در نظر اید به چشم من گل سرخ

مگر ز مرگ شهید وطن خبر دارد
ببین که چاک قبا داردابه تن گل سرخ

" ثنا " به ناز بیایی به پرسشش روزی
که فرش راه تو سازد چمن، چمن گل سرخ

"خواب غفلت"

ای تـازه جـوان جـانب ملـک ات نظـر انــداز
امــوز هــنر چشــم بــه بــالاو بــر انــداز

در بحــر بــزن غوطــه پــی گوهــر مقصــود
در گیســه گنجینــه خــود بــس کــهر انــداز

تــا چنــد تــو در غفلــت و در خــواب گرانــی
بــر خــیز بدنیــای دگر یــک نظــر انــداز

از غــیرت خــود نســل جــوان دردل کــوه هــا
در کشــف فلــز شــور بــه کــوه و کمــر انــداز

ایــن هســتی ظلــم است کــه انباشــته ظــالم
ایــن هســتی او خــالق مــا در شــرر انــداز

درتهنیت عروسی دختر
محمد ناصر کارگر

دل یاران به طوی ات یولدوزا دلشاد می خواهم
به صوت نغمه ازهر سو مبارکبادمی خواهم

ترا ای دختر یار"[1]عزیز با همسرت داوود
بدوران فارغ از اندوه و هم ازاد می خواهم

نومبر ۲۰۰۱ م - عقرب ۱۳۸۰ هـ ش اسلام اباد پاکستان

[1] مراد از یار عزیز محترم محمد ناصر کارگر پدر محترم یولدوز است که " ثنا" ازدل وجان مرهون مهربانی ها اومی باشد

بیاد مرحوم استاد سخن
خلیل الله " خلیلی

در شعر و ادب گهر یکتاست خلیلی
در باغ سخن بلبل گویاست خلیلی
در جمع سخندان معاصر به یقین دان
سر تاج همه و زهمه والاست خلیلی



"جاده حیات"

ایدوست خادم در ارباب زر مشو
تو مرد هتمی به حقارت سمر مشو

چون نخل پر ثمر شو چون مهر پر فروغ
هرگز بسان سرو سهی بی ثمر مشو

بغنودهٔ به بستر راحت تو روز وشب
غافل ز حادثات ازین بیشتر مشو

تو زاده ز خاک دلیران سر بکف
خم در قدوم قاتل نسل بشر مشو

در جاده حیات چو پا بگذری به هوش
صد چاه پیشروست ازین بی خبر مشو

کاریکه عزم توست به انجام آن بکوش
ناکرده چون تمام به فکر دگر مشو

"اوج نارسائی"



روز رنـــج و غربــت هـــا روز بینوائیاســـت
از محیـــط ابـــائی موقـــع جدائیهاسبت

هـر کـه در پـی قـدرت اسـپ آز مـی تـازد
عصر مَن، منی باشد ذوق خود نمائیهاست

مـرغ دل زغـم خفتـه سینه جـای غـم کشـتـه
اه در گلـــو مـــرده رنـــج بـــی صدائیهاســـت

چیـده اهـل تزویـری بـــهر دوســتان دامـــی
ایـن چـه مردمی باشد ایـن چـه اشنائیهاست

سکتهٔ خواند مضمونم مدعی مکـن عیبش
نقـص در ســخن باشـــد اوج نارسائیهاســـت

" شاه رسل "

بر درت شاه رسل بهرشفا آمده ایم
درد مندیم طلبگار دوا امده ایم

رخ به هر در که نمودیم دری بازنشد
به کرم به در الطاف شما امده ایم

روز ما درغم وشب هاهمه شب ناله و اه
به ستوه از ستم و جورو جفا امده ایم

یک طرف درد وطن یک طرفی درد فراق
بینوایم و به امید نوا امده ایم

عاشقانیم بدل میل و صالی داریم
نیک دانند به کوی تو چرا امده ایم

ما که از شهر غریبیم و ز غربت زده گان
حاجتي نیست به پرسان ز کجا امده ایم

مال و جان از سر اخلاص " ثنا " سان از کف
داده در راه شما همچو گدا امده ایم

" اتفاق "

باغ دل یابد طراوت از نوای اتفاق
خوش پردمرغ سعادت در هوای اتفاق

می برد شام ضلالت را به سوی روشنی
افتاب پر فروغ خوشنمای اتفاق

می شوم خندان وخوش اندم ز اولاد وطن
بشنوم با گوش جان هردم صدای اتفاق

می شود درمان اندم دردملت بیگمان
نسخه دردست اید از دوای اتفاق

رو به معراج سعادت می نهد قومی که او
از سعادت تا که گردد اشنای اتفاق

از صمیم دل " ثنا " خواهم ز درگاه خدای
جمع دارد مردمم زیر لوای اتفاق

" زنده گی "

تـا بکـی ازاردم رنـج و عـذاب زنـده گی
گرچنینم مـی کشـد اخـر عتـاب زنـده گی

شـب بـه اه و نالـه ام روزم بـه انـدوه فـراق
مـی شـوم درنـارغم اخـر کبـاب زنـده گی

ای جـوان مغـرور حسـن نوجوانـی تـابکی
کـی چنیـن مـاند بـه تـو دورشـباب زنـده گی

بـار هـا ناکـام مـاندم نـزد اسـتاد حیـات
تـا مـگر مـرگم دهـد اخـر جـواب زنـده گی

هیـچ نـا ازاری دل مظلـوم بـا تیـغ زبـان
مـی بترسـی گر زمحشـرو ز حسـاب زنـده گی

ای کـه دستت میرسـد بـاقی تـرا باشـد نفـس
نقـش زیبـا افریـن انـدر کتـاب زنـده گی



" ارزوست"

رفتن به سوی میهن ویرانم ارزوست
سیرو سفر به کشور باشانم ارزوست

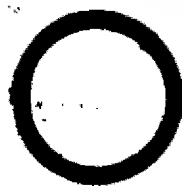
کابل که شهر علم و هنر شهر ذوق هاست
دیدار این دیارو عزیزانم ارزوست

بلخ عزیز و روضه شیر خدا علی
رفتن به شهرو ملک سخی جانم ارزوست

در اتشم ز گرمی سوزان ملک غیر
یکدم هوای دره پغمانم ارزوست

بس، بس کنون ز بعد ستیز و قتال جنگ
صلح و صفا به کشور افغانم ارزوست

زین بعد به جای گریه و اند وه رنج وغم
بر مردمم سرور فراوانم ارزوست



ابراز نظر کند و " اری" از برای اینکه هر چند عذر اوردم به همان پیمانه به اصرار شان افزودند.

مجموعه را از نزد دوست مان محمد سعید که در ارباب رود پشاور دوکان دارد و محترم " ثنا" مجموعه شعری خود جهت ملاحظه من در انجا گذاشته بود بدست اوردم و پس از مطالعه دریافتم که :

... در روز گاری که بازار تجارت سیاسی گرم و حتی گرمتر است و " اینـدگان متعهد گونه" و دست اندر کاران مراکز قدرت های سفید و سیاه مصروف سرمایه گذاری و بیمه کاری انده زهی مغز متفکری سراغ میشود که از درد ملت و سوز مهاجرت سخن براند و مظالم طاغوتی حاکم برزمان و مکان را افشاء نماید و مرحبا خامه یی را که در عرصه تقدیم حقایق جولان نماید.

چنانکه از مطالعه اشعار "ثنا" بر میاید، جؤ سرود هایش در باره زندگی قشر محروم و مهاجر مردم ما تخصص یافته و صداقت گفتار و بی ادعایی شاعر نیز در ان وضاحت دارد و متقضای وجدان هنری معاصر و مجیط زیست شاعر است.

" ثنا: در سرودہ های " حرص " ، " دردوطن"، " مرقد مادر" و... از زندگانی مهاجران و غربت زدگان سخن گفته و به عقیده من کارش مهم و جالب است که دست اورد خوبی برای شعر و ادب مهاجرت ما محسوب شده میتواند.

هر چند آثارو نوشته های " ثنا" در نشریه های کشور در افغانستان بارها مجال چاپ و انتشار یافته ولی در حقیقت چهره هنری و امید بخش وی بانشر مجموعه های " ناله های شب" ، " در انتظار سحر" ، " دردها و سوزها" و " زیبا وطن" در مقطع زمانی کوتاه و غیره منتظره ، در محیط مهاجرت ظاهر میشود و مسلماً به خطا رفته ایم اگر تصور کنیم که هنر مند وقتی از زار بومش دور شود هنرش محکوم به بیمایه گی و خسران خواهد شد و جای انکار نیست که بهترین و بیشترین آثار نویسندگان و شاعران مادر تبعید و مهاجرت آفریده شده اند.

با دقت در اکثر غزلهای " ثنا" تابش رگه های نور عشق و محبت و مهر را چنان پر قدرت می بینیم که سوال عشق پاک وبی آلایش در ذهن و خاطره خواننده ایجاد میشود. چه تکریم " ثنا" به قدسیت اززیبایی و مهر و رزی اش به آن چنان بالا است که در ونمایه بودن پدیده علاقه و محبت در سروده هایش را به صراحت مشاهده و لمس میکنیم .

محتوی و مشخصه کلام محمد اسحق " ثنا" را توصیف و تعریف حالات تراژیک احتوا میکند. واژه ها و ترکیباتش افشا کننده و تصویر گر مصایب و درد ها است. با بکار برد صنعت واستعارات منطقی و دلنشین که در آن ها مهر ورزی به ارزش های انسانی مشهور است. از محیط زیستش تصویری میافریند که ارزش هایش در حال

نابودی است و گویا غفلتی همه گانی را باز تاب هنری میدهد که کمتر کسی از شهر وندان محیط زیست " ثنا" مضار و مسری بودن انرا درمی یابند. یعنی هرچه بیشتر با اندیشه " ثنا" اشنا شده و تعمق میکنیم ، به همان اندازه با سر نوشت تراژیک و اندوه بار انسانهای محیط مهاجرت عمیق گردیده و به بی دفاعی انان روشنتر پی میبریم .

" ثنا" در سسروده " کین و آز" با ابراز علاقه به انسان و انسانیت باد جالان محیط مخاطب است که خو را در شمایل انسان جاز ده اند و نشان میدهد که روح و روانش فوق العاده حساس است و به زودی دستخوش حالت افسردگی میشود.

در بعضی از غزلهایش اقای " ثنا" تلاش نموده که خوانندهٔ اثرش را با افکار و اندیشه های خویش همنوا ساخته و افراد محیط را به ترحم و ادارد. چون گاهی به این امر دست نمی یابد ، در عوض با وحساس ترس و انز جارنیزمی آلاید.

در فرجام چاپ و نشر این مجموعه را که برگ سبزی را به چمنستان فرهنگ و ادب کشور میافزاید، به جناب محمد اسحق "ثنا" مبارکباد گفته و حقیره را ارزو اینستکه خداوند لوح و قلم خامه یی پر توان در امر ایجاد اثار هنری - ادبی برایش اعطا نماید.

الحاج عبدالرحمن " معلم"

سنبله ۱۳۸۱ ، پشاور

کشد هر دم مرا یاد وطن سوی گلستانش
ولی خون می کند دل حالت و وضع پریشانش

"ثنا"



یاد وطن

مجموعه اشعار

محمد اسحاق "ثنا"

اهدا !

این مجموعه شعر خود را به نواسه های عزیزم نوید الرحمن "ثنا" صدف جان "ثنا" حسیب الله جان" ثنا" وسمن جان "ثنا" تقدیم میدارم امید است این نواسه های عزیز در طول حیات پاسدار دین و فرهنگ اصیل افغانی خود باشند.

" ثنا"

فهرست

باسمه تعالی

مرور کوتاه به سرود های این مجموعه

ساعت یازده پجه قبل از ظهر یوم شنپه تاریخ ۲۳ سنبله ۱۳۸۱ در دفتر کارم مصروف بودم و فکر و اندیشه ام با ارقام و اعداد رشته های " تاروپور" دنیای قالین و با فندگان آن گره خورده بود که تیلفون دفتر بازنگ زدن سکوت فضای دفتر را درهم شکست. به امید اینکه از طرف کدام مشتری " خارجی" آفرو فرمایشی دریافت نمایم، گوشی را برداشتم و از شنیدن آواز محترم محمد اسحق " ثنا" نهایت مسرور شدم تا حدی که آفرو آردر " مشتری خارجی" فراموشم شد.

جناب " ثنا" مجموعه هذارا آماده کرده از روی لطف که بامن دارد و جای جائی نوشته های مرا خوانده است خواهش بعمل آورد تا مروری به این مجموعه شعری اش داشته وچند سطری درباره اش بنگارم.

اراده ام در دوراهه" نه" و آری" تردد داشت. " نه" از برای اینکه حقیر را چه صلاحیتی است که در باره سروده ها و اشعار شاعران بزرگوار سخن بمیان بیاورد و قضاوت و